

متن «سیف الدوله» را در سال ۱۳۳۷ هـ. ق. در مجله «مطالعات ادبی و فرهنگی» شماره ۱۳، چاپ کرده‌اند. در این مقاله، دکتر غلام عباس رضایی به بررسی و تحلیل این قصیده پرداخته و به بررسی سبک و ساختار آن پرداخته است.

در این مقاله، دکتر غلام عباس رضایی به بررسی و تحلیل این قصیده پرداخته و به بررسی سبک و ساختار آن پرداخته است. در این مقاله، دکتر غلام عباس رضایی به بررسی و تحلیل این قصیده پرداخته و به بررسی سبک و ساختار آن پرداخته است.

## شرح و تحلیل قصیده عتابیه متنبی

این مقاله به بررسی و تحلیل قصیده عتابیه متنبی پرداخته است. در این مقاله، دکتر غلام عباس رضایی به بررسی و تحلیل این قصیده پرداخته و به بررسی سبک و ساختار آن پرداخته است.

اثر: دکتر غلام عباس رضایی

از: دانشگاه تهران

این مقاله به بررسی و تحلیل قصیده عتابیه متنبی پرداخته است. در این مقاله، دکتر غلام عباس رضایی به بررسی و تحلیل این قصیده پرداخته و به بررسی سبک و ساختار آن پرداخته است.

### چکیده

متنبنی نامدارترین شاعر عرب در ۳۳۷ هـ. با راه یافتن به دربار سیف‌الدوله پربارترین سالهای عمر خویش را سپری ساخته، دشمنان زیادی پیدا کرد. هنگامی که سعایت حاسدان علیه متنبنی در سیف‌الدوله اثر کرد، متنبنی با سزودن قطعه‌ای ضمن ستایش از سیف‌الدوله، از بی‌مهری وی گلایه کرد و لیکن سیف‌الدوله به او اعتنایی نکرد. از این رو متنبنی با حالتی پریشان از پیش سیف‌الدوله برفت و برای مدتی بازنگشت. در زمان غیبت، قصیده عتابیه خویش را که در آن از کوتاهی سیف‌الدوله در حق خویش شکوه می‌کند انشاء نموده، بر سیف‌الدوله وارد شد و در انجمنی از عرب در محضر وی بسرود. ابوفراس حمدانی برادرزاده سیف‌الدوله در آن مجلس پی‌درپی سرقت‌های متنبنی را آشکار می‌ساخت و لیکن متنبنی بی‌باکانه به سرودن ادامه می‌داد. سیف‌الدوله از این مناقشه خسته گشته، دواتی را بسوی متنبنی پرتاب کرد و لیکن متنبنی پر دل‌تر گردیده، گفت: «اگر سخنان حسود شما را شاد می‌کند باکی نیست، زیرا وقتی شما به درد ما راضی باشید، زخم ما را سوزی نیست» سیف‌الدوله از این بیت خوشش آمده، او را ببوسید و دوهزار دینار بوی جایزه داد.

ابوالطیب احمد بن حسین معروف به متنبی (۳۰۳-۳۵۴هـ) نامدارترین شاعر عرب در سال ۳۳۷هـ بوسنیله ابوالعشائر حمدانی به دربار سیف الدوله امیر حلب راه یافت و نزد وی مقامی ارجمنند یافت. سال‌هایی که متنبی با سیف الدوله بود از خوش‌ترین و پربارترین سالهای عمر وی بشمار می‌رود و لیکن با همه این احوال از دست حاسدان آسوده خاطر نبود. روزی ابوفراس حمدانی در غیاب متنبی به سیف الدوله گفت: این پرمدعای متکبر بسیار بر تو ناز می‌کند و تو هر سال در مقابل سه قصیده، سه هزار دینار به او می‌دهی و حال آنکه می‌توانی دویست دینار به بیست شاعر بدهی و آنان مدایحی بهتر از مدایح او برایت بیاورند. سیف الدوله از این سخن متأثر شد. وقتی متنبی از این داستان با خبر شد بر سیف الدوله وارد شد و این قطعه را بسرود:

(۱) أَلَا مَا لِسَيْفِ الدَّوْلَةِ الْيَوْمَ عَاتِبًا  
 فِدَاءُ الْوَرَى أَمْضَى السِّیُوفِ مَضَارِبًا  
 وری: مردم. امضی: برنده‌ترین. مضارب: جمع مضرب: دم شمشیر.  
 چرا سیف‌الدوله امروز خشمگین است؟ من سببی برای این خشم نمی‌شناسم  
 همه مردم فدای او گردند - او برنده‌ترین شمشیر است.  
 ۲- وَ مَالِي إِذَا مَا اشْتَقْتُ أَبْصَرْتُ دُونَهُ  
 تَنَائِفُ: جمع تنوفا: بیابان. سباسب: جمع سباسب: بیابان بی آب و علف.  
 چه شده است که هرگاه به او اشتیاق می‌یابم میان خویش و او بیابانهای دور و  
 بی‌کرانه می‌بینم؟ (کنایه از اینکه با خشم، عتاب و سرزنش او روبرو می‌شوم).  
 ۳- وَقَدْ كَانَ يُدْنِي مَجْلِسِي فِي سَمَائِهِ  
 أَحَادِثُ فِيهَا بَدْرُهَا وَالْكَوَاكِبُ  
 سماء، بدر و کوکب به ترتیب استعاره‌اند از مجلس سیف‌الدوله، خودش و  
 ندیمانانش. کان یدنی: نزدیک می‌کرد.  
 او (سیف‌الدوله) مرا به مجلس خویش می‌خواند و من در آنجا با وی و ندیمانانش

به گفتگو می پرداختم.

- ۴- حَنَائِك مَسْؤُولًا و لَبَّيْكَ دَاعِيًا ..... وَ حَسْبِي مَرْهُوبًا وَ حَسْبِكَ وَاهِبًا  
 من تو را کافی ام و تو مرا بسنده ای (کنایه از اینکه تو با داشتن شاعر و مداحی  
 چون من، نیاز به شاعر و مداح دیگری نداری و من نیز با داشتن بخشنده ای چون  
 تو، به بخشنده دیگری نیاز ندارم).
- ۵- أَهَذَا جِزَاءُ الصَّدِّقِ إِنْ كُنْتَ صَادِقًا ..... أَهَذَا جِزَاءُ الْكَذِّبِ إِنْ كُنْتَ كَاذِبًا  
 استفهام در اینجا، استفهام انکاری است. اگر در ستایشت راستگویم، این پاداش راستگویی نیست و اگر دروغگویم این  
 جزای دروغگویان نیست یعنی اگر دروغ گفتم در سخنم مجامله کرده ام و پسندیده  
 است که تو نیز در رفتار با من مجامله کنی.
- ۶- وَإِنْ كَانَ ذَنْبِي كُلِّ ذَنْبٍ فَإِنَّهُ ..... مِثْلُ الذَّنْبِ كُلِّ الْمَجْرِمِ مَنْ جَاءَ تَائِبًا  
 هر چند گناه من سنگین باشد بی گمان توبه آن را می شوید. این بیت از حدیث «التائب من الذنب كمن لا ذنب له» (= کسی که از گناه توبه کند  
 چون کسی است که گناهی برگردنش نیست.) گرفته شده است.  
 راوی گوید هنگامی که متنبی قطعه خویش را می خواند سیف الدوله سرش را  
 پایین انداخته بود و مطابق معمول به او نگاه نمی کرد. پس متنبی با حالتی متغیر از  
 پیش او برفت. بدنبال آن ابوفراس و گروهی از شاعران حاضر شدند و در بدگویی از  
 متنبی مبالغه کردند. از این پس متنبی برای مدتی از سیف الدوله جدا شد و قصیده  
 عتابیه خویش را که در آن از کوتاهی سیف الدوله در حق خویش شکوه می کند انشاء  
 نمود، سپس بر سیف الدوله وارد شد و آن را در انجمنی از عرب بشنود. ابوفراس در  
 این محفل حاضر بود و پی در پی سرفتهای متنبی را آشکار می ساخت و متنبی  
 بی توجه به سخن ابوفراس شعرش را می خواند و چنان کبریا بی به خود گرفته بود که  
 از هجو ابوفراس و فخر بر همه حاضران مجلس امیر باکی نداشت. سیف الدوله از  
 مناقشه زیاد ابوفراس و ادعاهای متنبی خسته و ناراحت گشته، دواتی را که پیشش

نهاده بود بسوی متنبی پرتاب کرد، ولیکن متنبی پردل تر و حاضرالذهن تر گردیده و این بیت را بسرود.

ان كان سرَّكُم ما قال حاسدنا... فما لجرح اذا أرضاكم ألم

(اگر گفته‌های حسود، شما را شاد می‌کند باکی نیست؛ زیرا وقتی شما به درد ما راضی باشید زخم ما را سوزی نیست) ابوفراس نقد خویش را پی گرفت و لیکن سیف‌الدوله به سخن ابوفراس توجهی نکرد و از بیت متنبی خوشش آمد، فوراً او را به خود نزدیک گردانیده ببوسید و هزار دینار به وی جایزه داد و سپس هزار دینار دیگر هم اضافه کرد.

اینک به شرح و توضیح این قصیده پرداخته می‌شود:

۱- واحرَّ قلباهُ مِنَّ قَلْبُهُ شَبِمْ وَ مَنْ بِجَسْمِي وَ حَالِي عِنْدَهُ سَقَمٌ

شَبِمْ: سرد، کسی که سردی را به همراه گرسنگی می‌یابد. سَقَم: بیماری دلم از دست دوستی که دلش سرد است و به من توجهی نمی‌کند آتش گرفته است و من از رنجی که از این ناحیه می‌برم بیمار شده‌ام.

۲- مَالِي أُكْتَمُ حُبًّا قَد بَرَى جَسَدِي وَ تَدَّعَى حُبَّ سَيْفِ الدَّوْلَةِ الْأَمَمِ

أُكْتَمُ: بسیار پنهان می‌کنم. بَرَى جَسَدِي: تنم را لاغر کرد. تَدَّعَى حُبَّ سَيْفِ الدَّوْلَةِ الْأَمَمِ: برای چه عشقی را پنهان کنم که تنم را لاغر کرده است، آن هم در زمانی که مردم به دروغ نسبت به سیف‌الدوله اظهار دوستی می‌کنند.

۳- إِنْ كَانَ يَجْمَعُنَا حُبُّ لِقَائِهِ فَلَيْتَ أَنَا بِقَدْرِ الْحُبِّ نَقْتَسِمُ

غَرَّة: رخسار. نَقْتَسِمُ: شرکت می‌کنیم، با دیگران قسمت می‌کنیم. إِنْ كَانَ يَجْمَعُنَا حُبُّ لِقَائِهِ: اگر قرار باشد در برابر دوستی من و دیگران نسبت به سیف‌الدوله بهره‌ای داده شود بهره من از سایرین بیشتر خواهد بود.

۴- قَدْ زُرْتُهُ وَ سَيْوْفُ الْهِنْدِ مُغْمَدَةٌ وَ قَدْ نَظَرْتُ إِلَيْهِ وَ السَّيْوْفُ دَمٌ

سَيْوْفُ الْهِنْدِ: شمشیرهای هندی، مغمده: در نیام، نیام شده. قَدْ نَظَرْتُ إِلَيْهِ: من در جنگ و صلح در خدمت او (سیف‌الدوله) بوده‌ام.

۵- فَكَانَ أَحْسَنَ خَلْقِ اللَّهِ كَلْمَهُمْ ۖ وَإِنْ كَانَ أَحْسَنَ مَا فِي الْأَحْسَنِ الشِّيمِ

شیم: جمع شیمه: خوی و خلق خوش  
 او در جنگ و صلح از بهترین آفریدگان خداست و از برترین خوی و خلق ممکن

برخوردار است.

۶- قَوْتُ الْعَدُوِّ وَالَّذِي يَمُمْتُهُ ظَفَرٌ ۖ فِي طَيْبِهِ أَسْفٌ فِي طَيْبِهِ نَعَمٌ

یممت: قصد کردی. طی: لابلا. نعم: جمع نعمة  
 گریختن دشمن از دست تو، نشانه پیروزی توست. شاید دریغ خوری از اینکه دشمن را نکشته‌ای و لیکن همین که با گریختن دشمن، جان سپاهیان ت سالم ماند و از زحمت جنگ راحت گشتی، خود نعمت بزرگی است.

۷- قَدْ نَابَ عِنكَ شَدِيدُ الْخَوْفِ ۖ وَ أَصْطَنَعْتَ ۖ لَكَ الْمَهَابَةُ ۖ مَا لَا تَصْنَعُ الْبِشْمُ

مهابه: شدت ترس. بهم: جمع بئمة: دلاوران  
 ترس دشمن از تو، کاری کرد که دلاوران از پس آن بر نمی آیند.

۸- أَلَزِمْتَ نَفْسَكَ شَيْئًا لَيْسَ يَلْزُمُهَا ۖ أَنْ لَا يَسْوَارَ لَهُمْ أَرْضٌ وَلَا عِلْمٌ

یواری: پنهان می کند. علم: کوه  
 خویش را مکلف ساختی که دشمن را در کوه و دشت دنبال کنی و حال آنکه لازم نیست خودت را به چنین زحمتی بیاوردی.

۹- أَكَلَمَّا رُمْتَ جَيْشًا فَأَثْنْتِي هَرَبًا ۖ تَصَرَّفْتُ بِكَ فِي آثَارِهِ الْهَمَمُ

رمت: قصد کردی. اثنتی: بازگشت. هرباً: در اینجا به معنای «هارباً» می باشد.  
 آیا هرگاه سپاهی را قصد کردی و آن سپاه گریخت، همت بلند تو، تو را وادار می کند تا آن سپاه را دنبال کنی؟

۱۰- عَلَيْكَ هَزْمُهُمْ فِي كُلِّ مَعْرَكٍ ۖ وَمَا عَلَيْكَ بِهِمْ عَارٌ إِذَا أَنهَزُوا

معترك: میدان جنگ  
 برتوست دشمنان را در هر جنگی شکست دهی، پس اگر آنان شکست خورده و

بگریزیدند بر تو ننگی نیست. اینها را تا به اندازه پنداری که در آن است، در حدیث و شعر و ادب می‌بینیم.  
 ۱۱- أما ترى ظفراً حلواً سيوى ظفري... تصافحت فيه بيض الهند واللمم...  
 حلوا: شیرین، بیض الهند: شمشیرهای هندی، لِمَم: جمع لَمَّة: متویی که روی  
 اشقیقه گاه می‌افتد، در اینجا کنایه از «سرها» می‌باشد. تصافح: دست به همدیگر  
 دادن. بیضا: بیض، سیوی: سیوی، ظفري: ظفر، ظفراً: ظفر، ظفراً: ظفر، ظفراً: ظفر.

تنها پیروزی نزد تو شیرین است که در آن شمشیرها با سرهای دشمنان مصافحه  
 کنند. بیضا: بیض، سیوی: سیوی، ظفري: ظفر، ظفراً: ظفر، ظفراً: ظفر.

۱۲- يا أعدال الناس الا فى مُعاملتى... فيك الخِصامُ و أنت الخِصمُ والِحكمُ  
 الخِصام: دشمنی کردن، حَکَم: داوری.

ای کسی که جز در رفتار با من، دادگرترینی. من و تو با هم دشمنی داریم و حال  
 آنکه تو هم داوری و هم طرف دعوا، پس چگونه می‌توانی به حق داوری کنی.

۱۳- أعينها نظرات منك صادقة... أن تحسب السخم فيمن سخمه وزم  
 اعینها: «ها» به «نظرات» که نقش تمیز بازی می‌کند برمی‌گردد: خود را در پناه

نظرات درست تو قرار می‌دهم سَخَم: پیه. ورم: آماس، بادکردگی. سَخَم: پیه.  
 نظرات درست تو، واقعیت را تشخیص می‌دهد، کنایه از اینکه متشاعر را شاعر  
 نمی‌پنداری.

۱۴- وما ألتفأخى الدنيا يتأظيره... إذا استوت عنده الانوار والظلم  
 أخى الدنيا: انسان

اگر نور و تازیکی پیش چشم انسان یکی باشد، پس چه بهره‌ای از چشمش  
 می‌برد؟

۱۵- أنا الذى نظرت الأعمى الى أدبى... وأسمعت كلماتي من به صمم  
 أعمى: نابینا. صَمَم: کزی، سنگینی گوش.

کور و کور از شعر و ادب من بهره‌مند گشته‌اند. سَمَم: کزی، سنگینی گوش.  
 ۱۶- أنام ملء جفوني عن شواردها... ويسهر الخلق جوارها ويختصم

شوارد: جمع شاردة: رمنده، شاید مراد از "شواردها" قصیده‌های رمنده و غیر قابل دسترس باشد. میل: بوی ظرفیت. جفون: جمع جفن: پلک چشم. ججاء: به خاطر.

من شبانگاه آسوده می‌خوابم و هر وقت بخواهم معانی و قصاید دشوار را براحتی شکار می‌کنم، ولیکن سایر شاعران برای کسب چنین معانی بی، شبها بیدار مانده و رنج فراوان می‌برند.

۱۷- وَ جَاهِلٍ مَدَّةٌ فِي جَهْلِهِ صَحِيحِي حَتَّى أَتَتْهُ يَدٌ قَرَأَسَةٌ وَقَمٌ

فراسه: درنده. مده: به او مهلت داد، کنایه از اینکه او را گول زد. قراسه: بسا نادانی که فریب خنده من خورد و سرانجام شکار چنگ و دندانم گردید.

۱۸- إِذَا نَظَرْتُ نُيُوبَ اللَّيْثِ بَارِزَةً قَبْلًا تَنْظُنُّ أَنَّ اللَّيْثَ مُنْتَسِمٌ

نیوب: جمع ناب: دندان نیش. لیث: شیر. هرگاه دیدی دندان شیر پیدا است گمان مبر که شیر لبخند می‌زند؟ کنایه از اینکه

لبخند من بروی نادان نه از روی رضایت است بلکه به قصد نابودی اوست.

۱۹- وَمُهْجَةٌ مُهْجَتِي مِنْ هَمِّ صَاحِبِهَا أَدْرَكْتُهَا بِجَوَادٍ ظَهْرُهُ حَرَمٌ

مهجه: جان. حرم: ممنوع، حرمت دار، در اینجا صفت است. برای اسبی سبک سیر که چیزی به گردش نمی‌رسد. جواد: اسب نجیب و تندرو. ظهر: پشت.

چه بسیار کسانی که قصد کشتن مرا داشتند و لیکن من با اسبی سبک سیر بر آنها تاخته، آنان را بگشتم.

۲۰- رِجْلَاهُ فِي الرِّكْضِ رِجْلٌ وَالْيَدَانِ يَدٌ وَفِعْلُهُ مَا تُرِيدُ الكَفُّ وَالْقَدَمُ

رکض: دویدن. هر کدام از دو پا و دو دست این اسب در هنگام تاختن یکی به نظر می‌آید و آنقدر تند می‌تازد که نیاز نیست سوار بر آن تازیانه زند یا پا بر شکمش بکوبد.

۲۱- وَ مُرْهَفٍ سِرْتٌ بَيْنَ الْجَحْفَلَيْنِ بِهِنَّ حَتَّى صَرَبْتُ وَمَوْجُ المَوْتِ يَلْتَطِمُ

مرهف: شمشیر تیز. جحفل: سپاه بزرگ. مرهف شمشیر تیز، سپاه بزرگ.

بسا با شمشیرهای بران، میان دو سپاه رفته، ضربه‌هایی بر دشمنان فرود آوردم در حالی که دریای کشتگان در تلاطم بود.

۲۲- قَالَخَيْلٌ وَاللَّيْلُ وَالْبِيدَاءُ تَعْرِفُنِي وَالصَّرْبُ وَالطَّعْنُ وَالْقِرْطَاسُ وَالْقَلَمُ

بی‌دء: بیابان. خیل: سپاه. لیل: شب. بیداء: صحرا. صرب: شمشیر. طعن: نیزه. قیرطاس: کتاب. قلم: قلم. اینها همه اینها هستم.

۲۳- صَحِبْتُ فِي الْفَلَوَاتِ الْوَحْشَ مُنْفَرِدًا

فلوات: جمع فلاة: بیابان. قوز: جمع قارة: زمینی که سنگهای آن سیاه است، کوه کوچک. آکم: جمع آکمة: تپه.

آنقدر تنها در بیابانها سفر کرده و با وحش بسر بردم که کوه و دشت از من در شگفت شد.

۲۴- يَا مَنْ يَعِزُّ عَلَيْنَا أَنْ نَفَارِقَهُمْ

یعز علينا: بر ما دشوار است. ای کسانی که جدا شدن از شما برای ما بسیار سخت است، ما پس از شما هر چه را بیابیم ناچیز است.

۲۵- مَا كَانَ أَخْلَقْنَا مِنْكُمْ بِتَكْرِمَةٍ

ماکان: ما خلق: کان زاینده است. «ما اخلق» فعل تعجب است به معنای: چه شایسته است! تکرمة: احترام. آمم: نزدیک. اگر شما به اندازه‌ای که ما دوستان داریم، ما را دوست می‌داشتید بی‌گمان سخت از جانب شما شایسته احترام بودیم.

۲۶- إِنْ كَانَ سَرَّكُمْ مَا قَالَ حَاسِدُنَا

الم: درد، جرح: زخم. حاسدنا: دشمنان ما. فمما لجرح اذا أرضاكم ألم: اگر گفته‌های حسود، شما را شاد می‌کند باکی نیست؛ زیرا وقتی شما به درد ما

راضی باشید ما دردی نداریم. و بیست و هفتم: **وَ بَيْنَنَا لَوْزٌ عَيْثُمْ ذَاكَ مَعْرِفَةٌ** **وَ إِنَّ الْمَعَارِفَ فِي أَهْلِ النَّهْيِ ذَمِيمٌ** ۲۷  
 نهی: جمع نهیه: خردها، عقل‌ها. ذم: جمع ذمه: پیمانها  
 اگر دوستی باعث جمع و وحدت ما نمی‌گردد آشنایی می‌تواند باعث وحدت ما  
 گردد چه آنکه خردمندان پاس آشنایی را داشته و آن را ارج می‌نهند و آشنایی‌ها نزد  
 آنان به منزله پیمانهاست که آنها را ضایع نمی‌گردانند.

۲۸- **كَمْ تَطْلُبُونَ لَنَا عِيًّا قِيْعُجَزُكُمْ** **وَ يَكْرَهُ اللَّهُ مَا تَأْتُونَ وَالْكَرْمُ**  
 یکره: ناخوش دارد. تأتون: انجام می‌دهید. کرم: جوانمردی  
 چقدر می‌خواهید برای ما عیب بتراشید و لیکن از یافتن آن عاجزید. خداوند و  
 جوانمردی آنچه را می‌کنید دوست ندارد.

۲۹- **مَا أَبْعَدَ الْعَيْبَ وَالنَّقْصَانَ عَن شَرْفِي**  
**أَنَا الثَّرِيًّا وَذَانِ الشَّيْبِ وَالْهَرَمِ**  
 هرم: ضعف پیری، شکستگی. شیب: پیری، ثریا: پروین. ذان: اشاره دارد به  
 عیب و نقصان. ما أبعد: چقدر دور است!  
 همانطوری که پیری و درماندگی از ستاره پروین بدور است عیب و نقصان از  
 شرف من بدور است.

۳۰- **لَيْتَ الْغَمَامِ الَّذِي عِنْدِي صَوَاعِقُهُ** **يُزِيلُهُنَّ إِلَى مَنْ عِنْدَهُ الدَّيْمُ**  
 غمام: ابر، استعاره از ممدوح. صواعق: جمع صاعقه، تکه‌ای از آتش که از رعد و  
 برق شدید می‌افتد، استعاره از خشم. دیم: جمع دیمه: بارانی که پیوسته باریده و ابر  
 آن بی‌رعد و برق است.  
 کاش ممدوحی که بر من خشمگین گشته، خشمش را بر کسانی می‌گرفت که  
 پیش از این مورد لطف و رحمت وی بوده‌اند تا رعایت انصاف کرده باشد.

۳۱- **أَرَى النَّوَى تَقْتَضِيَنِي كُلَّ مَرْحَلَةٍ** **لَا تَسْتَقِيلُ بِهَا الْوَجَادَةَ الرَّسْمُ**  
 نوی: دوری. تقضینی: از من می‌خواهی، مرا وادار می‌کنی. و. خادة: شتر تندرو.

رُسْم: جمع رَسوم: شتری که با تند رفتن اثر پای خود را بجا می‌گذارد. مرحله: فرود آمدن گاه، منزل بین دو منزل. لا تستقل بها: نمی‌پیماید آن را. دوری از شما، مرا وادار می‌کند منازلی طی کنم که شتران تندروا هم از پیمودن آنها عاجزند.

۳۲- لَيْسَ تَرْكُنْ ضَمِيرًا عَنِ مِيَامِينَا لَسِيحِدُنْ لِمَنْ وَدَعْتُهُمْ نَدْمًا  
ضمیر: کوهی نزدیک دمشق، این کوه سمت راست مسافری است که از شام به مصر می‌رود. یحدث: پیش می‌آید. ودعت: ترک کردم. میامن: جمع میمنه: سمت راست؛ اگر من به مصر کوچ کنم بی‌گمان سیف الدوله و نزدیکانش پشیمان خواهند شد.

۳۳- إِذَا تَرَحَّلْتَ عَنِ قَوْمٍ وَقَدْ قَدَّرُوا  
اُنْ لَا تَقَارِ قَهُمْ فَالْرَاجِلُونَ هُمُ  
اگر از قومی دور شدی که می‌توانند مانع جدایی تو از خودشان گردند بی‌گمان آنان از تو دور شده‌اند.

۳۴- شَرُّ الْبِلَادِ مَكَانٌ لِاصْدِيقِ بَهَا  
یصم: خوار می‌سازد، ننگ می‌آورد.

بدترین سرزمین، سرزمینی است که در آن دوستی یافته نشود تا با وی انس‌گیری و بدترین کسب، چیزی است که باعث ننگ و عار می‌شود؛ (کنایه از اینکه بخشش‌های فراوان سیف الدوله در برابر کوتاهی‌هایی که در حق وی (متنبی) کرده است ناچیز است).

۳۵- وَ شَرُّ مَا قَنَصْتَهُ رَاحَتِي قَنَصْتَهُ شُهْبُ الْبُرَاةِ سَوَاءٌ فِيهِ وَالرَّحْمُ  
رَحْم: جمع رخمة: کرکس. قَنَص: شکار کرد. شهب: جمع أشهب: سپید. برة: جمع بازی: باز شکاری. قَنَص: شکار. بدترین شکاری که من بدست آورده‌ام شکاری است که بازهای شکاری و کرکسان در آن بابرند. (کنایه از اینکه اگر قرار باشد سیف الدوله مرا در بخشش با

شاعران دروغین برابر بدانند مانندن پیش وی سودی ندارد.)

۳۶- بِأَيِّ لَفْظٍ تَقُولُ الشَّعْرَ زَعْنَفَةً تَجُوزُ عِنْدَكَ لِاعْرَبٍ وَلَا عَجْمٍ

زعنفة: فرومایگان. تجوز عندک: نزد تو اعتبار دارند، پیش تو محترم‌اند.

این متشاعرانی که نزد تو محترم‌اند و شعرشان رواج دارد دانسته نیست به چه لفظی شعر می‌گویند که نه از فصاحت عرب برخوردار است و نه از بلاغت عجم.

۳۷- هَذَا عِتَابُكَ الْأَثَمَةُ مَقَّةٌ قَدْ ضَمَّنَ الدَّرَّ الْأَثَمَةَ كَلِمَةً

مقة: محبت و دوستی. کلم: جمع کلمه.

این قصیده عتابی است از من به سوی تو، جز اینکه این عتاب از روی دوستی است. (زیرا بقای دوستی بسته به این است که عتاب میان دوستان جاری باشد.) و

هر چند این قصیده، مجموعه‌ای از الفاظ و کلمات است و لیکن در زیبایی بسان مژوارید است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱) البرقوقی، عبدالرحمن: شرح دیوان المتنبی، بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۴۰۷ هـ ج ۱/

۱۹۶-۲۰۰ و ج ۴/ ۹۲-۸۰.

۲) الفاخوری، حنا: تاریخ ادبیات زبان عربی، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، توس، بی تا،

ص ۴۳۵-۴۳۸.

۳) اتیس ابراهیم و دیگران: المعجم الوسیط، چاپ دوم، بیروت، داراحیاء التراث العربی،

بی تا، ج ۲.

۴) البستانی، بطرس: أدباء العرب، بیروت، دارنظیر عبود، ۱۹۸۹، ج ۲/ ۳۱۷-۳۱۸.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی